

# تقدم خودشناسی بر دیگر شناخت ها

## تقدم خودشناسی بر دیگر شناخت ها

خودشناسی یکی از مهم ترین بحث‌هایی است که پیش روی انسان قرار دارد. اگر فرهنگ‌های گوناگون را ملاحظه بفرمائید، از فرهنگ‌ها و تمدن‌های شرق مثل تمدن هند، تمدن چین تا فرهنگ‌های کهن خاورمیانه مثل تمدن کهن پارس تا تمدن‌های روم شرقی بیزانس و تمدن یونان باستان، همه بر این نکته اتفاق نظر دارند که خودشناسی مقدم بر همه شناخت‌های دیگر است. مهاتما گاندی در کتاب خود تحت عنوان “مذهب من” می‌نویسد: من همه کتاب‌های معتبر فرهنگ و تمدن هندوستان را مطالعه نمودم و به این نتیجه رسیدم که بالاترین شناخت، شناخت خود است. يك سخن زیبا و پر محتوا از فیلسوف و حکیم و دانشمند بزرگ چین باستان به نام کنفوسیوس برای شما انتخاب کردم. این حکیم فردی فهیم و دانشمندی بزرگ بوده است.

کنفوسیوس در یکی از سخنان بسیار خوب خودش می‌گوید که برای آنان که می‌خواهند بر امپراطوری‌ها حکومت کنند 9 دستور العمل اصلی وجود دارد که باید با دقت رعایت کنند و به آنها توجه کنند. او می‌گوید هر کس که می‌خواهد حاکم جهانی بشود و می‌خواهد وظیفه مدیریت را بر عهده بگیرد می‌بایستی 9 دستور را راهنمای عمل خود قرار دهد. همه این نکات خوب و اساسی است و من سعی می‌کنم این 9 نکته را خیلی فشرده برای شما عرض کنم.

1- او می‌گوید در ابتدا باید به پرورش کردار شخصی خود پردازد. دقت کنید، او می‌خواهد برای کسانی که می‌خواهند مدیریت کلان کنند و بر جهان حکومت کنند 9 دستور العمل نام ببرد، اولین آن پرورش کردار شخصی خود است. تمدن چین باستان هم می‌گوید انسان باید از خودش شروع کند، عجله نکند که ابتدا به اصلاح جامعه پردازد یا اینکه اول برای اصلاح کشور طرح بدهد. اگر هر انسانی اول خودش را اصلاح کند جامعه هم خود به خود اصلاح می‌شود. مگر جامعه متشکل از این افراد نیست؟

بنابر این اگر انسان خود را اصلاح نکند محال است جامعه اصلاح بشود. می‌گوید اولین اصل این است که انسان باید کردار و رفتار خود را به سوی صلاح پرورش بدهد، به سوی نیکی پرواز کند، در غیر این صورت اصلاح جامعه امکان پذیر نیست.

حضرت علی (ع) در روایتی فرموده است که: هر کس می‌خواهد خودش را امام و پیشوای جامعه معرفی کند ابتدا باید از خودش شروع کند، یعنی ابتدا به اصلاح خودش پردازد و بعد به اصلاح جامعه. خدا وحی کرد به حضرت موسی (ع) و فرمود: ای موسی تا مادامی که عیبی را در جان و روح خودت سراغ داری عیب دیگران را نگو. اگر می‌خواهی عیب دیگران را بگویی، ببین آیا آن عیب در خودت هست یا نه. اگر هست اول از خودت شروع کن و عیب را برطرف کن و بعد به دیگران بگو عیب خود را برطرف سازند.

2- احترام به مردان با ارزش

3- انجام وظیفه نسبت به خویشاوندان و تقویت ارادت و دوستی نسبت به آنان، همان چیزی که در اسلام صله رحم نامیده می‌شود، یعنی فراموش نکردن پدر و مادر، فراموش نکردن اقوام و خویشان و نظارت بر امور بستگان.

4. احترام به مسئولان عالی قدر در هر نظامی و در هر تشکیلاتی که انسان آن را پذیرفته است

5- تفاهم با اداره کنندگان جامعه و زیردستان (یعنی انسان خودش را جای زیر دستان بگذارد و زیر دستان را جای خودش). این شعاری که در ضرب المثل فارسی آمده است و شما هم خوانده‌اید: بر کس نپسند آنچه تو را نیست پسند، یکی از اصول مهم مدیریتی است و انسان اگر بخواهد در قلوب دیگران جای بگیرد باید به آن عمل کند.

6- نمایاندن خویشتن چون پدر برای عامه مردم. یعنی انسان به دیگران مهربانی و محبت کند و حقیقتاً دلسوز

دیگران باشد نه اینکه تظاهر و خود نمائی کند. آنچنان در حق دیگران مهربان باشد که دیگران او را مانند پدر برای خود تلقی کنند. 7- تشویق و ابداع همه هنرهای مفید. یعنی انسان هنر دوست باشد. انسان مخلوق خداست، خدا خالق

و آفریننده تمام زیباییهاست. در روایت هم آمده که خدا خودش زیباست و زیبایی را هم دوست دارد. انسان هم می بایست چنین باشد. اگر روح انسان زیبا باشد، زیبایی را دوست دارد.

8- ابراز ملاحظت و مهربانی نسبت به بیگانگان، به این معنا که به دیگران احترام بگذارد و به آنان محبت نشان دهد.

9- ابراز علاقه نسبت به فرمانروایان خوب برای تحصیل نفوذ کلام در سراسر جهان.

من 8 دستور دیگر خیلی مد نظر نبود بلکه می خواستم آن دستور اولی را به عنوان شاهد بر ارزش خود شناسی بیان کنم. قبلاً گفتیم که اگر تمدنهای مختلف جهان را بررسی کنیم به این نتیجه می رسیم که شرط اول برای تکامل جامعه خودسازی و خود شناسی است. سخنان حکیم تمدن شرق باستان یعنی تمدن چین کهن کنفوسیوس را نیز بیان نمودیم. دانشمندان مسلمان و عارفان ما نیز در این زمینه سخن فراوان گفته اند. آنها نیز بر این نکته تأکید داشته اند که آنقدر مقام، شان، شوکت و جلال آدمی نزد خداوند بالاست که عشق خدا به انسان باعث شد انسان آفریده شود و جهان خلق گردد. هم خدا به انسان عشق دارد و هم انسان به خدا. نه تنها انسان بلکه تمام ذرات جهان به خدا عشق دارند و هم انگیزه آفرینش جهان، عشق بوده است. این نکات در فرهنگ و تمدن فارسی ارزش و منزلت خاص خود را دارد و ادیبان و عارفانی چون حافظ و مولوی و سعدی بدان اشاره نموده و اذعان داشته اند، که همه زیباییهای جهان مخلوق خداوند است، پس هر شیء زیبایی را که شما در جهان می بینید و او را ستایش می کنید، در حقیقت خدا را ستایش کرده اید. اگر به این اصل خوب عنایت نمائیم و آن را درک کنیم، در می یابیم که در حقیقت هیچ مشرک و کافری در دنیا وجود ندارد که مطلقاً خدا را نپرستد و او را ستایش نکند. چرا؟ چون حتی آن کسی هم که خدا را قبول ندارد، ولی زیباییها را ستایش می کند، یک گوهر شب چراغ زیبا را ستایش می کند، یک منظره زیبا، یک تابلوی قشنگ مینیاتور را ستایش می کند، در حقیقت بطور غیر مستقیم خدا را ستایش می کند. بطور مثال اگر یک تابلوی مینیاتور زیبا اینجا باشد و شما از شکل و جمال زیبای آن تعریف کنید، این تعریف شما در واقع تعریف و تمجید از هنرمندی است که خالق آن اثر هنری می باشد. این درس را ما از چه کسی می گیریم؟ از یکی از دانشمندان بزرگ به نام جامی. او در کتاب بسیار زیبای هفت اورنگ، که خواندن آن را به همه شما توصیه می کنم، به این موضوع اشاره کرده و می گوید:

در آن خلوت که هستی بی نشان بود  
به کنج نیستی عالم نهان بود  
وجودی بود از نقش دوئی دور  
ز گفتگوی ما و توئی دور  
دل آرا شاهدهی در حجله غیب  
میرا دامنش از تهمت ریب  
برون زد خیمه ز اقلیم تقدس  
تجلی کرد در آفاق و انفس  
ز هر آئینه ای بنمود روئی  
به هر جا خواست از وی گفتگوئی

در نظریه “انفجار بزرگ” می خوانیم که ابتدا آن ذره بینهایت کوچک، بینهایت حساس و بینهایت پیچیده بوجود آمد و بعد انفجاری که به بیگ بنگ معروف است حادث شد و پس از آن مواد بوجود آمدند و بهم پیوستند و کرات حاصل شد، انسان بوجود آمد، حیواناتی خلق شدند و غوغایی بر پا شد. از این غوغایی که بر پا شد چه استفاده و چه استنباطی می توان کرد. می گوید:

از آن لمعه فروغی بر گل افتاد  
ز گل شوری به جان بلبل افتاد  
رخ خود شمع از آتش برافروخت  
به هر کاشانه صد پروانه را سوخت  
ز نورش تافت بر خورشید یک تاب  
برون آورد نیلوفر سر از آب

این خورشید چیست؟ يك شعاعي است از نور خدا، شعاعي است از نور حق.  
ز رویش روي خود آراست ليلي  
ز هر مویش به مجنون خواست ميلي  
جمال اوست هر جا جلوه کرده  
ز معشوقان عالم بسته پرده  
هر زیبایی اي را که مي بيند، از زیبایی حق، از زیبایی خدا سرچشمه گرفته است.

دلي کو عاشق خوبان دلجوست  
اگر داند وگر ني عاشق اوست

اینهم يك فلسفه است. هر کس عاشق هر زیبایی در جهان باشد در حقیقت عاشق خداست گر چه خودش نداند. زیرا هر زیبایی مخلوق و آفریده خداوند است. بنا بر این می گوید:

توئی آئینه او آئینه آراست  
توئی پوشیده و او آشکاراست  
چو نیکو بنگری آئینه هم اوست  
نه تنها گنج او گنجینه هم اوست

آنچه که قبلا در سابه سخنان زیبایی دانشمندان فارسي زبان آموختیم این است که نه تنها انسان معلول عشق خداست و نه تنها همه انسانها خود آگاه و یا نا خود آگاه عشق به حق دارند و نه تنها تمامی موجودات و ذرات جهان به خاطر جاذبه خداوندی رو به سوی حق در حرکت هستند، بلکه هر زیبایی که در جهان دیده می شود، او زیبایی حق است و هر کس که ستایش کننده و تعریف کننده يك زیبایی در جهان باشد بداند و نداند در حال تعریف کردن از خدا است. بعد از این مقدمه باید بپردازیم به دیدگاه قرآن. در یکی دو جلسه مقام انسان را از دیدگاه عارفان بیان کردیم. اکنون باید ببینیم که قرآن چه دیدی نسبت به من و شما دارد و چه مقامی برای انسانها قائل است؟ این نوع بحثها نه فقط باعث ساختن انسان و شناخت خود انسان می شود بلکه بصورت نا خود آگاه جامعه را هم می سازد، مشکلات اجتماعی را هم بر طرف می کند. اکثر مشکلات جامعه بشر به خاطر این است که ما خودمان را آنطور که باید و شاید نشناخته ایم و کرامت و ارزش خود را نمی دانیم.

#### مقام انسان از نظر قرآن

توضیح دادیم که در همه فرهنگهای ریشه دار جهان مقدم بر هر چیزی مسئله خودشناسی است و خود سازی. قرآن مجید به این مسئله خیلی اهتمام ورزیده است. اولین مقامی که قرآن برای من و شما قائل می باشد این است که انسان تنها امانت دار خدا بر روی زمین است. در آیه ای می فرماید که ما امانت خودمان را بر کوه و آسمان و زمین عرضه کردیم آنها نپذیرفتند، امانت را بر انسان عرضه کردیم انسان آنرا پذیرفت. مفسران قرآن در مورد این آیه می گویند: اینکه خداوند می گوید ما امانت خود را بر آسمان و زمین و کوهها عرضه کردیم، آن امانت همان امانت ولایت و خلافت خداست یعنی امانتی که انسان بوسیله آن بتواند خلیفه خدا باشد. حدیثی هست به این مضمون که سعی کنید اخلاق خدا را برای خودتان انتخاب کنید.

این امانت بر آسمان و زمین و کوه عرضه شد، طبیعی است که اینها از نظر حجم فیزیکی خیلی بزرگ هستند ولی از نظر شعور هیچ، حتی ملائکه نتوانستند این بار را تحمل کنند. خدا می گوید این امانت را هیچکس نتوانست بپذیرد الا انسان. بعد می فرماید انسان چقدر ظلوم است و جهول. علامه طباطبائی در تفسیر این آیه گفته است، یعنی انسان با این مقامی که دارد چقدر در حق خودش ظلم می کند. انسانی که تنها امانت دار خداست، انسانی که تنها جهان به خاطر او آفریده شد، انسانی که به خاطر او هستی خلق شد، اگر خودش را به يك و عده غذا بفروشد یا خودش را به يك نگاه شیطان بفروشد این بزرگترین ظلم است. و انسان جهول است. چرا انسان جهل دارد نسبت به مقام خودش؟ الکسیس کارل می گوید انسان مثل يك کوه یخ است که در میان اقیانوس افتاده. اگر يك کوه یخ در يك اقیانوس عظیمی افتاده باشد، شما می توانید فقط يك تکه آنرا مشاهده کنید، فقط بخشی از آن دیده می شود، اما بخش عمده آن زیر آب است که مشاهده نمی شود. می گوید: انسان آنچه را از خودش به عنوان انسان کشف کرده و شناخته، چه در بعد بدن و چه در بعد روح و جان، يك چندان کل حقیقتی است که آنرا انسان نامیده اند. يك پزشک متخصص مثل آقای الکسیس کارل که چند جایزه معروف علمی جهان را به خاطر همین ابتکارات و کشفیات نصیب خودش کرد، همین را می گوید.

دانشمندان ما از این هم بالاتر گفتند: یکوقت انسان به جهان خارج از خودش جهل دارد، این انسان را جاهل می نامند. اما یکوقت انسان به دارائی ها و استعدادهاي خودش هم جهل دارد، این انسان را نمی توان جاهل نامید، او جهول نام می گیرد. این يك هشداري است به انسان که اي انسان مقام تو خیلی بالاتر از آن است که خودت تصور می کنی. تنها بخشی از وجود تو برای خودت شناخته شده است.

شما در بعضی از فیلمها می بینید که انسان به چه کارهائی قادر است. مثلا ریاضت مرتاضان. انسان می تواند بدنش را طوری پرورش بدهد که بتواند روی میخهای سرتیز مثل نوک نیزه بخوابد و ذره ای به او آسیبی هم نرسد. همین انسان می تواند آنچنان خودش را تمرین بدهد که روزها بدون آب و غذا زنده بماند. بعضی از این مرتاضان هندی را یوکی یا جوکی می نامند. بعضی از اینها را در تابوتی گذاشتند و چندین روز در زمین دفن کردند و بعد از چند روز آنها را بیرون آوردند و دیدند که زنده هستند، وقتی يك کمی آب گرم به آنها زدند، بلند شدند و راه رفتند. جسم و بدن انسان اینقدر عجایب دارد. 8 یا 9 سال پیش من در يك فیلمی دیدم که يك پزشکی در يك روز و يك ساعت خاصی در هفته بدون بکار بردن داروی بیهوشی جراحی می کند، بطوری که آن شخصی هم که مورد جراحی قرار گرفته هیچ احساس دردی نمی کند. یا مثلا با يك نگاه قطاری را از حرکت باز می ایستاند. این استعدادهاي نهفته در درون انسان خیلی بیش از آن است که حتی انسان تا کنون به آنها پی برده باشد. یا همین به اصطلاح لابراتوار عظیم فکری و روحی، یعنی تله پاتی از راه دور، خواب مغناطیسی و یا اشراق، که يك بحث عظیمی است در روانشناسی. اکثر اختراعات مخترعان جهان را گفته اند بر اثر اشراق بوده یعنی در يك لحظه ناگهان به ذهنشان خطور کرده. این را اشراق می نامند (يك حالت دیگری هم وجود دارد به نام خلسه). متخصص این رشته آقای ویلیام جیمز است. دانشمند معروف امریکائی در روانکاو و روانشناسی، او کتابهای زیادی هم در این زمینه نوشته، از جمله کتاب دین و روان که به فارسی هم ترجمه شده و من به آن اشاره کردم. بنا بر این انسان جهول است چون هنوز استعدادهاي درونی خودش را نشناخته است، انسان ظلوم است که با این گوهر شب چراغی که خدا در اختیار انسان گذاشته که بوسیله آن می تواند از ملائکه هم بالاتر برود و از فرشته هم پاکتر بشود، خودش را در منجلاب می اندازد. این ظلم به خود نیست؟ این بالا ترین ظلم نیست؟ بنا بر این اولین مقام و منزلت انسان این است که انسان تنها امانت دار خداست. شعری از دیوان حافظ شیرازی برای شما انتخاب کردم. حافظ همین آیه را برای ما تفسیر می کند و می گوید:

دوش دیدم که ملائک در میخانه زدند  
گل آدم بسرشتند و به پیمانہ زدند  
ساکنان حرم ستر و عفاف ملکوت  
با من راه نشین باده مستانه زدند  
آسمان بار امانت نتوانست کشید  
قرعه کار به نام من دیوانه زدند

چقدر این مرد اهل قرآن بوده است. همان آیه را می گوید: خدا فرمود ما امانت خود را عرضه کردیم بر آسمان و زمین، آنها نتوانستند این بار را بکشند.

آتش آن نیست که از شعله آن خندد شمع

آتش آن است که در خرمن پروانه زدند

پس آسمان بود، زمین بود، موجودات بودند، خورشید، ماه و يك سری مخلوقات با شعور هم به نام فرشتگان، ملائکه (یعنی پاکترین و مطیعترین مخلوقات خدا که يك سر سوزن از فرمان خدا تخطی نمی کنند و هر چه او می گوید اطاعت می کنند) که عددشان هم به مراتب از انسانها بیشتر است و از نظر تعداد قابل شمارش نیستند.

سؤال من این است که چرا با وجود خورشید، ماه، ستارگان، زمین، کهکشانها، سیارات و موجودات، آنها موجودات با شعور مطیع و سر براه و فهمیده، خدا انسان را آفرید؟ (آفرینش انسان بعد از آفرینش فرشتگان بود). لابد باید انسان يك سری کمالاتی را دارا باشد که آنها نداشتند و الا کار خدا عبث می شود، کار بیهوده ای می شود. روی این سؤال کمی فکر کنید. این انسان چه داشت که ملائکه نداشتند؟ ملائکه هم تعجب کرده بودند. گفتند خدایا ما هستیم. خدا به فرشتگان گفت من می خواهم آدم را بیا فریتم، انسان را به عنوان خلیفه خودم بر روی زمین بیا فریتم، همه تعجب کردند و حتی اعتراض یا استفهام کردند. لحن آیه لحن اعتراض است. آیه این است: وقتی خدا به ملائکه فرمود می خواهم آدم را خلیفه خودم کنم بر روی زمین، آنها لب به اعتراض گشودند و چنین گفتند: خدایا می خواهی روی زمین يك موجوداتی بیا فریانی که فساد می کنند و خون می ریزند؟

ببینید ملائکه چه مقامی داشتند که امروز امروز را می دیدند. یکی از ما سؤال کرد که چطور ملائکه فهمیدند که انسان خونریزی خواهد کرد. یک جوابش این است که وقتی ملائکه شنیدند خدا می خواهد خلیفه خود را بر روی زمین بیا فریاند، یعنی این خلیفه باید موجودی باشد بی نهایت طلب. اما زمین متناهی است و محدود. پیدا است که موجوداتی بی نهایت طلب که هیچ حد و مرزی را برای پیشرفت خودشان قائل نیستند وقتی در یک جای محدود باشند با هم دعوا و نزاع می کنند و درگیری می شود، خون ریخته می شود.

خداوند در جواب آنها فرمود: من چیزی را می دانم که شما نمی دانید. این مقام دوم انسان است که انسان به عنوان خلیفه و جانشین خدا بر روی زمین انتخاب شده است. در اینجا باید کمی توضیح بدهم که چرا با وجود ملائکه و فرشتگان خدا انسان را آفرید؟ بهترین جوابی که گفته شده این است که انسان یک کمالی دارد که بالاتر از ملائکه است. ملائکه موجوداتی هستند مطیع، با امر و فرمان کار می کنند، تخلف نمی کنند. اما از روی عشق کار نمی کنند. یک چیزی در انسان هست که در هیچ موجودی در جهان وجود ندارد و آن عشق است. تنها چیزی که در این گوهر گرانبها وجود دارد به نام انسان و در فرشتگان نبوده و نیست همین حقیقت است، یعنی عشق.

کسی که این مطلب را خوب شکافته است حافظ است که می گوید:

در ازل پرتو حسنت ز تجلی دم زد  
عشق پیدا شد و آتش به همه عالم زد  
جلوه ای کرد رخت دید ملک عشق نداشت  
عین آتش شد از این غیرت و بر آدم زد

یعنی صدها سال پیش به این سؤالی که من از شما کردم پاسخ داده شده است. این راز آفرینش انسان است و این مقامی است که هیچ موجود دیگری این مقام را بر اساس کتابهای آسمانی ندارد، حتی فرشتگان. یک نکته زیبایی در انتهای صحبتیم می خواهم عرض کنم و آن اینکه: همین انسانی که وقتی خدا می خواست او را بیا فریاند، ملائکه و فرشتگان اعتراض کردند که این چه موجودی است که می خواهی خلق کنی؟

همین انسان در این جهان به جایی می رسد که وقتی با خدا سخن می گوید، می خواهد این فرشتگان، این واسطه ها کنار بروند و می گوید: خدایا من فقط تو را می خواهم، من دلم از اینها گرفت، از مصاحبت اینها، از واسطه گری اینها دلم گرفته است. عشق من با تو طوری است که هیچ واسطه ای را نمی خواهم. حافظ در این زمینه غزل زیبایی دارد:

تاب بنفشه می دهد طره مشک ساي تو  
پرده غنچه می درد خنده دلگشاي تو  
ای گل خوش نسیم من بلبل خویش را مسوز  
کز سر صدق می کند شب همه شب دعای تو  
من که ملول گشتمی از نفس فرشتگان  
قال و مقال عالمی می کشم از برای تو

انسان می رسد به جایی که با آنها هم حاضر نیست همنشین بشود، این را عار و ننگ می داند.

دولت عشق بین که چون از سر فخر و احتشام  
گوشه تاج سلطنت می شکند گدای تو